

میلتون فریدمن کیست؟

پل کراگمن (Paul Krugman)

مترجم: محمدرضا فرهادی پور

<http://www.Farhady.com>

یادداشت: پل کراگمن پرفسور دانشگاه اقتصاد پرینستون و نویسنده کتاب "اقتصاد بین الملل: نظریه و سیاست" یکی از مشهورترین کتب موجود در زمینه اقتصاد بین الملل بدون توسل به محاسبات ریاضی است. او در سال ۱۹۹۱ جایزه جان بتیس کلارک را از سوی انجمن اقتصادی امریکا دریافت کرد. فلسفه اقتصادی کراگمن می تواند در مکتب نئوکینزی قرار گیرد. وی همچنین یکی از منتقدین سیاستهای داخلی و خارجی جورج بوش است. نوشته زیر که حدود یک ماه پیش توسط کراگمن منتشر شده است ضمن تجلیل از فریدمن و بیان توانایی های علمی و اقتصادی او به انتقاد از برخی نظرات وی پرداخته و معتقد است همانطور که فریدمن علیه کینز قیام کرد و دست به انجام اصلاحات زد در حال حاضر نیز علم اقتصاد نیازمند یک اصلاح طلب دیگر است.

تاریخ تفکر اقتصادی قرن بیستم بی شباهت به تاریخ مسیحیت قرن شانزدهم نیست. پیش از انتشار کتاب تئوری عمومی اشتغال، بهره و پول توسط جان مینارد کینز در سال ۱۹۳۶، مذهب رسمی علم اقتصاد - به خصوص در زبان انگلیسی - تفکر بازار آزاد بود. اگر چه گهگاه ارتدادهایی در این مذهب صورت می گرفت اما این موارد همیشه ناکام مانده و متوقف می شد. کینز در سال ۱۹۳۶ نوشت که اقتصاد کلاسیک " -همچنانکه تفتیش عقاید مقدس، اسپانیا را تحت سلطه خویش درآورده- انگلستان را تسخیر کرده است." ادعای اصلی اقتصاد کلاسیک این بود که تقریباً پاسخ همه مسائل و مشکلات باید به نیروهای عرضه و تقاضا واگذار شود.

اما در زمان وقوع رکود بزرگ، اقتصاد کلاسیک هیچگونه تفسیر و راه حلی برای گذار از رکود ارائه نکرد. در اواسط دهه ۱۹۳۰ چالشهای پیش روی مذهب مرسوم اقتصاد تاحدی زیاد بود و نمی توانست بیش از این به درازا بکشد. در این هنگام کینز نقش مارتین لوتر را ایفا نمود و با نگاه تیز بینانه خود ارتداد قابل احترامی را از مذهب رایج علم اقتصاد انجام داد. اگر چه کینز به معنای واقعی یک چپ گرا نبود اما برای نجات سرمایه داری قیام کرد، نه برای تسخیر آن بلکه نظریه او بیان می کرد بازارهای آزاد متضمن دسترسی به اشتغال کامل نیستند و بدین ترتیب منطق دخالت گسترده دولت در اقتصاد را فراهم نمود.

کینزینیسیم یک اصلاح بزرگ در تفکر اقتصادی بود و به طور غیر قابل اجتنابی توسط یک ضد انقلاب بنیان گذاری شد. اما در این میان تعداد زیادی از اقتصاددانان در فاصله سالهای ۱۹۵۰ تا ۲۰۰۰ تلاشهای زیادی برای احیا، بقا و زنده نگه داشتن اقتصاد کلاسیک ایفا نمودند، اما هیچیک از آنها به اندازه میلتون فریدمن تاثیرگذار نبودند. اگر کینز مارتین لوتر بود، فریدمن هم ایگناتیوس لویولا، موسس یسوعیون بود. همانند یسوعیون، پیروان فریدمن نیز همانند یک ارتش وفادار به آرمانهای او عمل کردند و بهتر بگوییم - به طور ناقص - در برابر ارتداد کینزینیسیم جنگیدند. با پایان قرن بیستم اقتصاد کلاسیک دوباره بسیاری از نواحی تحت قلمرو سلطنتی خود را باز پس گرفت و براستی بخش اعظم این اعتبار را مدیون میلتون فریدمن بود.

غایت آرزوی اقتصاد این است که علم باشد نه الهیات؛ چرا که اقتصاد مربوط به زمین است نه آسمان. نظریه کینز در ابتدا به طور گسترده ای انتشار یافت چرا که بهتر از اقتصاد کلاسیک به شناسایی جهان اطراف ما پرداخت و در این راه نیز موفق بود. انتقاد فریدمن از کینز نیز کاملاً موثر واقع شد بدلیل اینکه به درستی نقاط ضعف کینزینیسیم را شناسایی نمود. در این نوشته به برخی از اشتباهات فریدمن نیز اشاره خواهیم کرد. برای مثال در مواردی چنین به نظر می رسد که فریدمن با خوانندگان خود رو راست نبوده است. اما من او را همانند یک اقتصاددان بزرگ می ستایم.

میلتون فریدمن سه نقش عمده را در اندیشه اقتصادی قرن بیستم ایفا نمود. فریدمن اقتصاددان اقتصاددان بود، مطالب خود را به صورت تکنیکی می نوشت و تحلیل های وی در خصوص رفتار مصرف کننده و تورم کمتر سیاسی بود. فریدمن کارآفرین سیاستی بود و حاصل چند دهه تلاش او اکنون به نام (مانیتاریسم) پول گرایی شناخته می شود که سرانجام فدرال رزرو و بانک مرکزی انگلستان در اواخر دهه ۱۹۷۰ این رویکرد را در اجرای سیاست پولی خود پذیرفتند و البته چند سال بعد نیز آن را کنار گذاشتند. فریدمن یک ایدئولوگ هم بود، مروج بزرگ دکترین بازار آزاد.

فریدمن تمامی این نقشها را با ایمان به واقعیت‌های کلاسیک اقتصاد بازار ایفا نمود. تاثیر گذاری فریدمن به عنوان یک مروج و مبلغ بازار آزاد تا حدی به دلیل شهرت او به عنوان یک نظریه پرداز اقتصادی با بینشی عمیق و دقیق بود. اما تفاوت‌های عمده ای میان دقت کارهای او به عنوان یک اقتصاددان حرفه ای و دمدمی مزاج وجود دارد و همین امر گاهی اوقات منطق نوشته های او را در جایگاه یک متفکر عمومی با سوال روبرو می سازد. در حالیکه کارهای نظری فریدمن توسط اقتصاددانان جهان مورد ستایش واقع شده است اما یک دوسویه گرایی در نظرات سیاستی و بویژه ترویجی او در خصوص بازار آزاد وجود دارد.

۱- ابتدا به بررسی نظریه های اقتصادی فریدمن می پردازیم. در طی دو قرن گذشته تفکر علم اقتصاد همواره تحت سیطره مفهوم انسان اقتصادی (Homo economicus) بوده است. انسان اقتصادی فرضی، می داند که چه می خواهد و ترجیحات او می تواند در قالب تابع مطلوبیت و به شکل ریاضی بیان می شود و انتخابهای او در نتیجه محاسبات عقلایی ناشی از حداکثر ساختن تابع مطلوبیت بدست می آید. مصرف کننده تصمیم می گیرد که کدام کالا را مصرف نماید، سرمایه گذاران تصمیم می گیرند که پول خود را در کجا سرمایه گذاری نمایند: به بازار سهام بروند یا اوراق قرضه دولتی بخرند. بنابراین تصمیمات همه آنها بر پایه این فرض اتخاذ می شود که آنها به مقایسه مطلوبیت نهایی گزینه های مختلف در دسترس خود می پردازند.

"به راحتی می توان به این قصه خندید". هیچکس و نه حتی برندگان نوبل اقتصاد واقعا تصمیمات خود را بر مبنای این روش اتخاذ نخواهند کرد. اما بیشتر اقتصاددانان، و حتی خود من، معتقدند که فرضیه انسان اقتصادی بسیار مفید است، چرا که انسان اقتصادی مورد نظر اقتصاددانان، شکل ایده آل آن چیزی است که به آن فکر می کنند. افراد ترجیحاتی دارند، حتی اگر ترجیحات آنها واقعا به طور دقیق توسط تابع مطلوبیت بیان نشود حتی اگر آنها مطلوبیت خود را نیز حداکثر نکنند باینحال معمولاً تصمیمات معقولی اتخاذ می کنند. البته ممکن است این سوال پیش آید که چرا اقتصاددانان انسان را آنگونه که هست مطالعه نمی کنند؟ پاسخ این است که انتزاع و ساده سازی استراتژیک تنها روشی

است که اقتصاددانان می توانند برخی نظم های فکری را بر پیچیدگی زندگی اقتصادی واقعی تحمیل نمایند و در این راه فرضیه رفتار عقلایی یک ساده سازی کاملا پر ثمر است.

اما سوال این است که چگونه باید این فرضیه را به کار گرفت. کینز به طور همه جانبه انسان اقتصادی را مورد حمله قرار نداد و به جای اینکه نظریه پردازی خود را بر مبنای تحلیل دقیق آنچه یک تصمیم گیر عقلایی انجام می دهد، بنا نهد نظریه خود را بر اساس فروض روانشناسانه معقولی بنا کرد. از دیدگاه کینز تصمیمات تجاری از روحيات حیوانی (animal spirits) ناشی می شدند از جمله اینکه تصمیمات مصرف کننده بر اساس یک مبنای روانشناسانه اتخاذ می شود و مصرف کننده تنها بخشی از افزایش درآمد و نه همه آن را به مصرف اختصاص می دهد.

اما آیا واقعا ایده کینز برای کاهش نقش انسان اقتصادی مفید بود؟ پاسخ فریدمن این بود که خیر، در مقاله ۱۹۵۳ خود با نام "روش شناسی اقتصاد اثباتی" بحث کرد که "نظریه های اقتصادی باید مورد قضاوت قرار گیرند اما نه با واقع گرایی روانشناسانه بلکه با توانایی آنها برای پیش بینی رفتار عوامل اقتصادی. دو مورد از بزرگترین پیروزی های فریدمن به عنوان یک نظریه پرداز اقتصادی از کاربرد فرضیه رفتار عقلایی و مباحثه با اقتصاددانانی که در ماورای این فرضیه می اندیشیدند بدست آمده است.

فریدمن در کتاب ۱۹۵۷ خود به نام "نظریه تابع مصرف" بحث می کند که بهترین روش برای پس انداز و مصرف، روش کینز یعنی توسل به نظریه پردازی روانشناسانه نیست بلکه بهترین روش این است که افراد را به گونه ای در نظر بگیریم که بینیم آنها ثروت خود را در طول زندگی چگونه هزینه می کنند و در این مسیر تصمیمات عقلایی اتخاذ می کنند. این ایده لزوما ضد کینزی نبود - در واقع بزرگترین اقتصاددان کینزی یعنی فرانکو مودیگیلیانی به همراه آلبرت آندو همزمان و مستقل از فریدمن ایده مشابهی را ارائه کرد که حتی در مورد رفتار عقلایی محتاط تر از نظریه فریدمن بود. "فرضیه درآمد دائمی" فریدمن و "الگوی سیکل زندگی" مودیگیلیانی چندین پارادوکس آشکار در مورد رابطه میان درآمد و مخارج را حل نمودند و در واقع به عنوان بنیان و پایه تفکر اقتصاددانان در خصوص مسائل مربوط به مصرف، مخارج و پس انداز تا به امروز باقی مانده اند.

تلاش فریدمن در مورد رفتار مصرفی فرد عقلایی به خودی خود باعث شهرت آکادمیک وی شد. با این حال پیروزی بزرگتر او از کاربرد فرضیه انسان اقتصادی در خصوص نظریه پردازی در مورد تورم بدست آمد. در سال ۱۹۵۸ فیلیپس اقتصاددان متولد نیوزلند اشاره کرد که یک همبستگی تاریخی میان بیکاری و تورم وجود دارد به گونه ای که تورم بالاتر با بیکاری کمتر همراه بوده و هست. مدتی اقتصاددانان این رابطه را به عنوان یک رابطه باثبات و قابل اعتماد پذیرفتند. بر اساس مباحث اصلی مطرح در مورد منحنی فیلیپس دولت ناگزیر از یک انتخاب سیاستی بود. برای مثال دولت باید تورم بالاتر را در ازای دستیابی به بیکاری کمتر بپذیرد؟

در سال ۱۹۶۷ فریدمن در یکی از جلسات انجمن اقتصادی امریکا عنوان کرد "حتی اگر طبق داده های اقتصادی، وجود رابطه میان تورم و بیکاری تأیید شود، در بلند مدت چنین رابطه ای وجود ندارد. او گفت "همواره یک مبادله موقت میان تورم و بیکاری وجود دارد اما این یک مبادله همیشگی و دائمی نیست". به عبارت دیگر اگر سیاستگذار بخواهد از طریق سیاستی که تورم بالاتری ایجاد می کند بیکاری کمتری بدست بیاورد تنها در کوتاه مدت و به طور موقت موفق به انجام

این کار خواهد بود. بر اساس نظرات فریدمن بیکاری دوباره افزایش خواهد یافت حتی اگر تورم همچنان در سطح بالایی باقی بماند. به عبارت دیگر اقتصاد چنانکه بعدها ساموئلسن آن را نام گذاری کرد در شرایط رکود تورمی قرار (stagflation) دارد.

فریدمن چگونه به این نتیجه رسید؟ (البته ادموند فلیس که جایزه نوبل اقتصاد را در سال ۲۰۰۶ برد همزمان و به طور مستقل از فریدمن به همین نتیجه دست یافته بود). در مورد نظریه مصرف، فریدمن فرضیه رفتار عقلایی را به خدمت گرفت. او معتقد بود که بعد از یک دوره تورم دائمی، افراد انتظارات تورمی خود را در تصمیمات آینده خود دخیل نموده و تمامی اثرات مثبت تورم بر اشتغال را خنثی می کنند. برای مثال، یکی از دلایلی که تورم ممکن است منجر به اشتغال بیشتر شود این است که زمانیکه قیمت‌ها سریعتر از دستمزدها افزایش می یابند استخدام بیشتر کارگران سودمندتر خواهد بود. اما کارگران می دانند که قدرت خرید دستمزدهای حقیقی آنها با توجه به وجود تورم کاهش خواهد یافت، بنابراین آنها دستمزدهای بالاتر و متناسب با رشد قیمت‌ها را مطالبه می کنند. در نتیجه بعد از افزایش تورم، اشتغال افزایش نخواهد یافت.

در زمانیکه فریدمن و فلیس ایده های خود را مطرح نمودند، امریکا تا حدی تورم دائمی را تجربه می کرد. تورم پایدار دهه ۱۹۷۰، آزمون‌های زیادی را برای فرضیه فریدمن-فلیس فراهم نمود. با اطمینان کامل همبستگی تاریخی میان تورم و بیکاری براساس پیش بینی فریدمن - فلیس نقض شد: در دهه ۱۹۷۰ در حالیکه بر خلاف ثبات قیمتی دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ نرخ تورم دوبرابر شد، نرخ بیکاری بالا و بالاتر رفت. اما تورم بعد از یک دوره بیکاری شدید یعنی رکود بزرگ، تنها در دهه ۱۹۸۰ تقریباً تحت کنترل بود.

فریدمن و فلیس با پیش بینی پدیده رکود تورمی یکی از بزرگترین موفقیت های اقتصاد بعد از جنگ را بدست آوردند. این موفقیت و پیروزی بیش از هر چیز وضعیت میلتون فریدمن را به عنوان یک اقتصاددان بزرگ تثبیت کرد. نکته جالب توجه اینکه اگرچه فریدمن با بکارگیری فرضیه عقلانیت فردی گامهای بزرگی در اقتصاد کلان برداشت اما او می دانست که در کجا توقف نماید. در دهه ۱۹۷۰ برخی اقتصاددانان تحلیل فریدمن را جلوتر بردند و چنین بحث کردند که حتی در کوتاه مدت نیز رابطه ای میان تورم و بیکاری وجود ندارد بدلیل اینکه عاملان اقتصادی، رفتار دولت را پیش بینی می کنند و انتظارات خود را بر مبنای آن شکل می دهند. این دکترین اکنون با نام انتظارات عقلایی (از سوی مکتب کلاسیک جدید) شناخته می شود. اما فریدمن هرگز به سوی این گروه نرفت. احساس واقعی او این بود که دکترین انتظارات عقلایی ایده انسان اقتصادی را در حالت حدی آن به کار گرفته است. فریدمن در سال ۱۹۶۷ آزمون زمان را متوقف نمود در حالیکه بینشهای وسیعتری در دهه های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ توسط نظریه پردازان انتظارات عقلایی مطرح شد.

در طی چندین دهه تصویر و شهرت میلتون فریدمن تحت تاثیر بیانات او در زمینه سیاست پولی و دکترین او یعنی پولگرایی (مانیتاریسم) بود. البته اکنون تا حدی عجیب می نماید که مانیتاریسم و همینطور برخی از نکاتی که فریدمن در مورد پول و سیاست مطرح می کرد، اکنون به عنوان یک شکست مورد توجه می باشد. بر خلاف آنچه او در مورد مصرف یا تورم گفته بود، آشکار است که پول گرایی گمراه کننده بوده و شاید هم این امر عمدی بوده است.

۲- برای درک اینکه بدانیم مانیتاریسم چه بود در ابتدا لازم است بدانیم که تعریف پول در اقتصاد چیست؟ زمانیکه اقتصاددانان در مورد عرضه پول صحبت می کنند منظور آنها ثروت افراد نیست. منظور آنها تنها بخشی از ثروت است که به طور مستقیم می تواند برای خرید کالا و خدمات مورد استفاده قرار گیرد. پول رایج در گردش - کاغذهای سبزی که عکس فرد محبوب در هر کشور یا رئیس جمهور متوفی بر روی آن حکاکی شده است - پول است و همچنین سپرده های بانکی که شما می توانید با چک آنها را سریعاً مورد استفاده قرار دهید. اما سهام، اوراق قرضه و دارایی های واقعی پول نیستند چرا که آنها قبل از اینکه بخواهند برای خرید مورد استفاده قرار گیرند باید به یکی از دو مورد قبل تبدیل شوند. اگر عرضه پول صرفاً از پول نقد در گردش تشکیل شده باشد در این صورت عرضه پول تحت کنترل دولت، یا به عبارتی همان بانک مرکزی قرار دارد. واقعیت این است که عرضه پول شامل سپرده های بانکی نیز می شود و همین امر موضوع را پیچیده تر می سازد. بانک مرکزی پایه پولی - مجموعه پول در گردش، پول موجود در بانکها و سپرده های بانکها در بانک مرکزی - را تحت کنترل دارد که البته شامل سپرده های بانکی افراد نمی شود. در شرایط عادی کنترل مستقیم بانک مرکزی بر پایه پولی به منظور کنترل عرضه پول، کافی است.

پیش از کینز اقتصاددانان عرضه پول را به عنوان ابزار مدیریت اقتصادی بررسی می کردند. اما کینز معتقد بود که در شرایط رکود زمانیکه نرخ های بهره خیلی پایین هستند تغییر در عرضه پول اثر ناچیزی بر اقتصاد دارد. منطق کینز چیزی شبیه این بود: اگر نرخ های بهره ۴ یا ۵ درصد باشد هیچکس پول نقد بلا استفاده نمی خواهد. اما در شرایطی شبیه به سال ۱۹۳۵ که نرخ بهره اوراق قرضه خزانه داری آمریکا تنها ۱۴/۰ درصد بود انگیزه برای بکارگیری پول در هیچ کاری وجود ندارد. بانک مرکزی سعی می کند تا با چاپ گسترده پول اقتصاد را نجات دهد.

سیاست پولی کاملاً فن شناختی است و تا حد زیادی شکل غیر سیاسی دخالت دولت در اقتصاد است. اگر بانک مرکزی تصمیم به افزایش عرضه پول بگیرد به ازای آن اوراق قرضه دولتی از بانکهای خصوصی خریداری می کند و در مقابل آن اعتباری در اختیار بانکها قرار می دهد و از این طریق پایه پولی افزایش می یابد و در مقابل، سیاست مالی باعث دخالت بیشتر دولت در اقتصاد می شود. اگر سیاستمداران تصمیم بگیرند که فعالیتهای عمومی را برای گسترش اشتغال مورد استفاده قرار دهند آنگاه باید تصمیم گیری کنند که این کار را کجا و چگونه انجام دهند. اقتصاددانان متمایل به بازار آزاد اعتقاد دارند که همواره سیاست پولی مورد نیاز است و آنهایی که دوستدار نقش بیشتر دولت هستند معتقد به اجرای سیاست مالی هستند.

تفکر اقتصادی بعد از پیروزی انقلاب کینزی اولویت را به سیاست مالی داد در حالیکه سیاست پولی به کناری رانده شده بود. همچنانکه فریدمن در سال ۱۹۶۷ در انجمن اقتصادی آمریکا بیان کرد:

"پذیرش بینشهای کینزی در اقتصاد بدین معنی بود که سیاست پولی به کنار گذاشته شد و گویا پول مهم نبود. اگر چه این رویکرد تا حدی مبالغه آمیز بود، سیاست پولی در طی دو دهه ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ بسیار کم مورد توجه قرار گرفت." با این حال فریدمن برای احیای اهمیت پول قیام کرد و تلاش او با انتشار مقاله تاریخ پولی ایالات متحده ۱۹۶۰-۱۸۶۷ با

همکاری آنا شوارتز به اوج رسید. اگرچه کار تاریخ پولی فریدمن فوق العاده بود و یک قرن از توسعه پولی امریکا را در بر می گرفت در عین حال بیشترین بحث و جدل را در مورد رکود بزرگ ایجاد کرد.

بر اساس این تحقیق تغییرات در حجم پول نقش مستقلى در نوسانات ادواری ایفا می کرد. در این مطالعه آنها نشان دادند که هر چند حجم پول چه در دوره های انبساطی و چه در دوره های انقباضی رو به افزایش بوده است اما نرخ رشد عرضه پول در طی انقباض سطح فعالیت های اقتصادی کندتر از انبساطها بوده است. فریدمن و شوارتز معتقدند که عواملی که انقباض پولی را در رکودهای عمده امریکا بوجود آوردند عمدتاً مستقل از تغییرات همزمان یا قبلی در درآمد پولی و قیمتها بوده است. در تحلیل فریدمن و شوارتز رکود بزرگ فقط به خاطر ناتوانی فدرال رزرو در جلوگیری از کاهش شدید حجم پول عمیق تر شد که در فاصله بین اکتبر ۱۹۲۹ تا ژوئن ۱۹۳۳ حجم پول حدود یک سوم کاهش پیدا کرد. آنها می گویند که سیستم فدرال رزرو می توانست با اتخاذ سیاستهای دیگری از فرو ریختن بانکداری و به دنبال آن از کاهش حجم پول و رکود شدید اقتصاد جلوگیری کند.

اما منظور آنها از این کار چه بود؟ از همان آغاز مقاله موقعیت فریدمن - شوارتز کمی بی ثبات است و در گذر زمان ارائه مساله خام تر می شود نه ماهرانه و تقریباً چنین به نظر می رسد که یک بی صداقتی روشنفکرانه در کار آنها دیده می شود.

در اینجا ممکن است یک قیاس مفید باشد. فرض کنید که نوعی آنفولانزا شیوع می یابد و پس از آن با ارائه تحلیل و از طریق فعالیت های مناسب مراکز کنترل بیماری، اپیدیمی می توانست کنترل شود. در این جا رفتار عادلانه این است که مقامات دولتی را برای شکست در انجام فعالیت مناسب مقصر بدانیم؟ اما این تنها کش دادن مساله است که بگوییم دولت در شیوع بیماری مقصر بوده است و شکست مراکز کنترل بیماری نشاندهنده اولویت بازارهای آزاد بر دولت بزرگ است.

هنوز بسیاری از اقتصاددانان و خوانندگان غیر متخصص با استفاده از ایده فریدمن و شوارتز بانک مرکزی امریکا را عامل رکود بزرگ می دانند - و به عبارت دیگر معتقدند که رکود بزرگ نشانگر دخالت گسترده دولت در اقتصاد است و در سالهای بعد من گفته ام که ادعای فریدمن به طور خام رد می شود و این شکل تحلیل رکود بزرگ سوء تعبیر و عدم درک درست مطلب را تغذیه می کند.

در سال ۱۹۷۶ فریدمن در گفتگو با مجله نیوزویک گفت: "حقیقت این است که رکود بزرگ در نتیجه سوء مدیریت دولت بوجود آمده است". این گفته باعث شد تا خوانندگان سریعاً نتیجه گیری کنند که اگر دولت وارد عمل نشده بود رکود اتفاق نمی افتاد. اما درحقیقت آنچه فریدمن و شوارتز ادعا کردند این بود که دولت باید بیش از پیش در اقتصاد دخالت کند.

چرا اهمیت مباحث مربوط به نقش سیاست پولی در دهه ۱۹۳۰ بیش از ۱۹۶۰ بود؟ این موضوع تا حدی بدین دلیل بود که آنها برنامه ضد دولتی گسترده فریدمن را پذیرفتند. در حالیکه مهمترین دلیل این موضوع طرفداری فریدمن از پول گرایی بود. بر اساس این دکتترین، دولت باید رشد عرضه پول را به طور یکنواخت ادامه دهد و نباید هیچگونه انحرافی در آن صورت پذیرد حال آنکه مهم نیست که در اقتصاد چه اتفاقاتی رخ می دهد؟ مکتب پول گرایی سیاست پولی را در

جایگاه خلبان اتوماتیک اقتصاد قرار می دهد. به عبارت دیگر هر گونه تشخیص در بخش دولتی را از چرخه سیاستگذاری حذف می نماید.

ایده فریدمن در مورد سیاست پولی در مکتب پول گرایی هم اقتصادی بود و هم سیاسی. او معتقد بود که رشد یکنواخت عرضه پول منجر به ثبات اقتصادی قابل قبولی خواهد شد و هرگز ادعا نکرد که پیروی از این قاعده منجر به حذف همه رکودها خواهد شد، بنابراین نشان داد که اگر فدرال رزرو از قاعده پول گرایان استفاده می کرد هرگز رکود بزرگ اتفاق نمی افتاد. این نمایش برای بی اعتبار ساختن فدرال رزرو در شروع رکود بزرگ ترتیب داده شد، در حالیکه فریدمن می توانست به بسیاری از مثالهای سیاستی اشتباه دیگر اشاره کند. او در سال ۱۹۷۲ نوشت "قاعده پولی، سیاست پولی را هم از قدرت دلخواهی گروه کوچکی از مردان خارج می کند و هم از فشار کوتاه مدت سیاست چریکی و پارتیزانی.

در طی سه دهه بعد پول گرایی به میحشی جدی در حوزه اقتصاد تبدیل شد و این فریدمن بود که برای اولین بار این دکترین را در کتاب سال ۱۹۵۹ خود برای ثبات پولی به کار گرفت. با این حال امروز به دو دلیل مهم تنها سایه ای از آن باقی مانده است.

اول، بعد از اینکه ایالات متحده و انگلستان سعی نمودند تا قاعده پول گرایی را در پایان دهه ۱۹۷۰ عملی نمایند، هر دو کشور تجربه نتایج نا امید کننده ای داشتند: در هر دو کشور رشد یکنواخت عرضه پول برای جلوگیری از رکودهای شدید با شکست مواجه شد. فدرال رزرو به طور رسمی اهداف پولی فریدمنی را در سال ۱۹۷۹ پذیرفت، اما در سال ۱۹۸۲ یعنی زمانی که نرخ بیکاری دو برابر شد به طور کامل آن را کنار گذاشت. این رهایی قاعده پول گرایی به طور رسمی در ۱۹۸۴ اجرایی شد و از آن زمان به بعد فدرال رزرو به طور دقیق همان مجموعه سیاستی را به کار گرفت که فریدمن آن را رسوا و بدنام کرده بود. برای مثال، فدرال رزرو در رکود ۲۰۰۱ با کاهش نرخ های بهره، اجازه داد عرضه پول رشد کند آنهم با نرخهایی که گاهی اوقات از ۱۰ درصد در سال بیشتر می شدند. یکبار فدرال رزرو راضی بود که بهبود شرایط اقتصادی به خوبی صورت گرفته بود، آن مسیر معکوس شده بود، نرخهای بهره را افزایش داد و اجازه داد تا رشد عرضه پول به زیر صفر برسد.

دوم، از اوایل دهه ۱۹۸۰ فدرال رزرو و سایر همتایانش در کشورهای جهان یک کار خوب انجام داده اند و آن عبارت است از تضعیف و تخریب تصویری که میلتنون فریدمن از بانکداران مرکزی به عنوان افرادی ناشی و اصلاح ناپذیر ترسیم کرده بود. تورم در سطح پایین باقی مانده است و رکودها - به استثنای ژاپن - نسبتاً مختصر و کم عمق بوده اند و همه این موارد علی رغم نوسانات گسترده ای در عرضه پول اتفاق افتاده است که پولگرایان - شامل فریدمن - را ترسانده بود و آنها را مجبور به پیش بینی فجایعی کرد که هرگز در عمل اتفاق نیافتادند. همانطور که دیوید وارث از کلوب بوستون در ۱۹۹۲ اشاره کرد "فریدمن" نیزه پیش بینی تورم خود را در دهه ۱۹۸۰ یعنی زمانی که عمیقاً و به کرات در اشتباه بود، کند کرد" (شکست خورد).

چند کلمه ای هم در مورد ژاپن. در دهه ۱۹۹۰ ژاپن به نوعی شکل خفیفی از رکود بزرگ را تجربه کرد. نرخ بیکاری در این کشور به مدد مخارج گسترده فعالیتهای عمومی هرگز به میزان نرخ بیکاری در رکود (بزرگ) کاهش پیدا نکرد. اما

نرخهای بهره در ژاپن دقیقاً شرایطی همانند رکود بزرگ را پدید آوردند. در سال ۱۹۹۸ نرخ بهره پول - نرخ وامهای یک شبه میان بانکها - تقریباً صفر بود.

در این شرایط سیاست پولی همچنانکه کینز در دهه ۱۹۳۰ بیان کرد کارآمد نبود. بانک مرکزی ژاپن پایه پولی را افزایش داد اما مازاد این (واحد پول ژاپن) موجود خرج نمی شد بلکه به صورت راكد باقی می ماند. در واقع بانک مرکزی ژاپن حتی با اینکه عرضه پول را افزایش داد خود را ناتوان می دید. این بانک مقادیر زیادی پول نقد به اقتصاد تزریق کرد، اما معیارهای گسترده تر عرضه پول به میزان خیلی ناچیزی رشد کردند. سرانجام بهبود اقتصادی تنها در نتیجه سرمایه گذاری تجاری و بهره برداری از رشد فرصتهای تکنولوژیک صورت پذیرفت. اما سیاست پولی هرگز نتوانست کاری از پیش ببرد.

در واقع ژاپن در دهه ۱۹۹۰ فرصت مناسبی برای آزمون بینش های کینز و فریدمن در مورد اثرگذاری سیاست پولی در وضعیت رکود اقتصادی بوجود آورد. نتایج آنها به روشنی از بدبینی کینز نسبت به تاثیر گذاری سیاست پولی در شرایط رکود حمایت می کرد نه از خوشبینی فریدمن.

میلتون فریدمن در سال ۱۹۴۶ نخستین کار خود را با همکاری جورج استیگلر - که بعداً در دانشگاه شیکاگو با هم همکاری شدند را در مقام طرفدار اقتصاد بازار آزاد - با عنوان "مسکن ها یا سقف ها: مشکل فعلی خانه سازی" منتشر نمود. این رساله حمله ای به کنترل های اجاره مسکن بود که هنوز بعد از جنگ جهانی دوم به صورت کلی بود و تحت شرایط نسبتاً خاصی آزاد شده بود: این رساله از انتشارات بنیاد آموزش اقتصاد (Foundation for Economic Education) بود. (در اصل مقاله چند خطی هم در مورد این بنیاد آمده بود که حذف شده است).

رساله فریدمن تمایل خاص او به استفاده از ایده های بازار آزاد را با توجه به محدودیتهای منطقی آنها نشان می داد. نه این ایده جدید بود که بازارها روشهای کارای تخصیص کالاهای کمیاب هستند و نه این پیشنهاد که کنترلهای قیمت منجر به ایجاد کمبودها و ناکارایی هایی خواهند شد. در حالیکه بسیاری از اقتصاددانان از واکنش در مقابل افزایش ناگهانی در اجاره ها می هراسند با این حال ممکن است برخی از روشهای گذار تدریجی و حذف کنترل های قیمت اجاره را پیشنهاد دهند. اما فریدمن و استیگلر همه این نگرانی ها را به یکباره کنار گذاشتند (و پیشنهاد آزادسازی قیمت را دادند)

در دهه های بعد، این ذهنیت و تفکر به علامت مشخصه و شناسایی فریدمن تبدیل شد. بارها بارها او برای حل مشکلات مختلفی مانند آموزش، مراقبت های بهداشتی و سلامت و تجارت غیر قانونی مواد مخدر که همگان معتقد بودند دولت باید در تسهیل انجام آنها دخالت کند راه حلهای بازار را مورد استفاده قرار می داد. برخی از این ایده ها به طور گسترده مورد پذیرش قرار گرفتند - مانند قواعد انعطاف پذیر در مورد آلودگی با سیستم ارائه مجوزهای آلودگی که شرکتها برای خرید و فروش آنها آزاد هستند. برخی از آنها هم خریداری پیدا نکرد هر چند هنوز هم توسط برخی از افراد مورد بحث و بررسی قرار می گیرند.

رساله فریدمن نشان داد که فریدمن یک مروج خوب بازار آزاد بود. این رساله با زیبایی و زیرکی خاصی نوشته شده بود، هیچ گفتار نامفهومی در این کتاب وجود نداشت، نکات آن با دقت و ظرافت خاص و با توجه به مثالهایی از دنیای واقعی تهیه شده بود و دامنه ای از مسائل مختلف مانند بهبود سریع وضعیت مردم پس از زلزله سانفرانسیسکو در ۱۹۰۶ تا مخمصه ۱۹۴۷ و تران را در بر می گرفت. همان سبک نیز در برنامه های تلویزیونی فریدمن با نام آزادی انتخاب مجدداً به نمایش گذاشته شد.

نکته عجیب این است که سیاستهای اقتصادی در سطح جهان نیز در اوایل دهه ۱۹۷۰ به طور گسترده به سوی سیاستهای بازار آزاد تغییر جهت داد و حتی بدون وجود میلتون فریدمن نیز این اتفاق می افتاد. اما خستگی ناپذیری و هوشیاری فریدمن با مبارزه موثر در دفاع از بازارهای آزاد مطمئناً این فرایند را هم در ایالات متحده و هم در سایر نقاط جهان تسریع کرد. با هر معیاری - حمایت گرایی در برابر تجارت آزاد، مقررات در برابر مقررات زدایی، مجموعه دستمزدها با چانه زنی و حداقل های دستمزد دولتی در برابر دستمزدهایی که توسط بازار تعیین می شوند- که در نظر بگیریم جهان در مسیری همانند مسیر فریدمن حرکت می کرد که این تغییر حتی برجسته تر از دستاورد او بر حسب تغییرات سیاست واقعی برای استفاده از روش تفکر فریدمن بود که او به خوبی آنها را ترویج می کرد تا به سادگی به عنوان تغییر در سیاستهای اقتصادی پذیرفته شوند. حال باید ببینیم آیا شواهد تجربی از ایده های فریدمن حمایت می کند؟

در پاسخ به این سوال ابتدا به بررسی عملکرد اقتصاد کلان آمریکا می پردازیم. ما داده هایی در مورد درآمد واقعی - که درآمد با تورم تعدیل شده است- خانواده های آمریکایی از سال ۱۹۴۷ تا ۲۰۰۵ را در اختیار داریم. در طی دوره اول یعنی ۱۹۴۷ تا ۱۹۷۶ میلتون فریدمن تنها صدایی بود که در بیابان فریاد میزد و ایده های او چندان مورد توجه سیاستمداران قرار نمی گرفت. اما اقتصاد با همه ناکارایی هایی که او رسوایشان کرده بود، پیشرفتهای چشمگیری را در استاندارد زندگی بیشتر مردم آمریکا بوجود آورد: میانگین درآمد واقعی بیش از دو برابر شد. در مقابل در دوره بعد از ۱۹۷۶ ایده های فریدمن به شدت مورد توجه سیاستمداران قرار گرفت، و همانگونه که وی همواره در مورد دخالت دولت در اقتصاد شاکی بود خواسته اش برآورده شد و سیاستهای بازار آزاد روز به روز با اقبال گسترده تر روبرو شد. اما منافع سیاستهای بازار آزاد برای استانداردهای زندگی مردم آمریکا به شدت کمتر از دوره ۱۹۴۷ تا ۱۹۷۶ بود. به عبارت دیگر این سیاستها در افزایش استاندارد زندگی مردم آمریکا چندان موفق نبودند.

دلیل این موضوع که وضعیت نسل دوم بعد از جنگ جهانی به خوبی نسل اول نبود تا حدی نیز به نرخ آرامتر رشد اقتصادی در این دوره مربوط می شود- در مخالفت با آنهایی که تصور می کنند حرکت به سوی بازارهای آزاد، منافع اقتصادی بسیاری را به بار خواهد آورد. اما دلیل مهم دیگر برای وجود فاصله میان استانداردهای زندگی بیشتر خانواده ها، افزایش غیر عادی نابرابری اقتصادی بود؛ در دوران نسل اول پس از جنگ، رشد درآمد به طور گسترده در میان جمعیت توزیع می شد اما در اواخر دهه ۱۹۷۰، درآمد یک خانوار معمولی تنها حدود یک سوم درآمد متوسط رشد نمود که این موضوع به معنای رشد درآمدهای بلند پروازانه اقلیت کوچکی در سطوح بالای جامعه بود.

این موضوع یک نکته جالب توجه را نشان می دهد. میلتنون فریدمن اغلب به شنوندگان اطمینان می داد که هیچ نهاد خاصی مانند حداقل دستمزد یا اتحادیه ها، برای تضمین اینکه کارگران در منافع رشد اقتصادی سهیم هستند مورد نیاز نیست. در ۱۹۷۶ او به خوانندگان نیوزویک گفت که "داستانهای شرارت بارونهای دزد (دولتها) تنها افسانه بوده اند. احتمالاً در هیچ دوره تاریخی در امریکا یا هیچ کشور دیگری، انسان افزایشی در استاندارد زندگی را همانند دوره حد فاصل جنگ داخلی و جنگ جهانی اول - یعنی زمانیکه فرد گرایی به شدت محدود شده بود- تجربه نکرده است. البته بدون شک عوامل بسیاری بر رشد اقتصادی و توزیع درآمد تاثیر گذار هستند و ما نمی توانیم سیاستهای فریدمنی را مقصر تمام این شکستها بدانیم. هنوز هم این ایده که حرکت به سوی سیاستهای بازار آزاد منافع زیادی را برای اقتصاد امریکا و استاندارد زندگی آمریکاییها به بار آورده است چندان با داده های اقتصادی مورد تأیید قرار نمی گیرد: چنانکه میانگین درآمد واقعی در سال ۲۰۰۵ تنها حدود ۲۳ درصد بالاتر از ۱۹۷۶ است.

سوالات مشابهی در خصوص این موضوع مطرح می شود که آیا شواهد عینی در عمل از ایده های فریدمن حمایت می کنند، برای مثال امریکای لاتین جایی برای آزمون ایده های فریدمن است؟ یک دهه پیش به موفقیتهای اقتصاد شیلی اشاره می شد، که مشاوران فارغ التحصیل شیکاگویی آگوستو پینوشه بعد از سال تصرف قدرت توسط وی در سال ۱۹۷۳ سیاستهای بازار آزاد را به کار گرفتند، درست همانطور که سیاستهای مورد علاقه فریدمن مسیر توسعه موفق اقتصادی را نشان داد. اما با این حال سایر کشورهای امریکای لاتین از مکزیک گرفته تا آرژانتین از روش شیلی در آزادسازی تجاری، خصوصی سازی صنایع و مقررات زدایی پیروی کردند اما داستان شیلی هرگز در این کشورها تکرار نشد.

بر عکس امروزه برداشت بیشتر کشورهای امریکای لاتین این است که سیاستهای نئولیبرال نه تنها در عمل شکست خورده اند بلکه خیز اقتصادی که وعده داده شده هرگز اتفاق نیافتاده حتی وضعیت نابرابری درآمدی آنها نیز بدتر شده است. قصد من این نیست تا مکتب شیکاگو را برای هر آنچه که در امریکای لاتین اتفاق افتاده است مقصر بدانم یا وضعیت امریکای لاتین را پیش از اعمال سیاستهای مورد علاقه مکتب شیکاگو به صورت ایده آل نشان دهم، اما میان مفهومی که فریدمن از آن دفاع می کرد و نتایج واقعی در اقتصادهایی که از سیاستهای مداخله جویانه دهه اول بعد از جنگ به سمت اقتصاد آزاد تغییر مسیر دادند تقابل و تفاوت قابل توجهی وجود دارد.

فریدمن همواره بر غیر مفید بودن ماهیت ضد تولیدی بیشتر مقررات دولتی تاکید داشت. در آگهی در گذشت همکاری جورج استیگلر، فریدمن با تحسین به انتقاد استیگلر از مقررات برق اشاره کرد و بحث او این بود که تنظیم کنندگان مقررات معمولاً منافع قوانین را برای خود می خواهند نه عموم مردم. بنابراین مقررات زدایی وارد عمل شد؟

این موضوع با مقررات زدایی از خطوط هواپیمایی و کامیونداری در اواخر دهه ۱۹۷۰ شروع شد. در هر دو مورد در حالیکه مقررات زدایی هیچکس را خوشحال نکرد منجر به افزایش رقابت -معمولاً با قیمت‌های پایین تر و کارایی بیشتر- شد. مقررات زدایی در حوزه گاز طبیعی نیز موفقیت آمیز بود.

اما موج بزرگ بعدی مقررات زدایی در بخش برق داستان دیگری داشت. همانطور که ژاپنی ها در دهه ۱۹۹۰ نشان دادند که نگرانی های کینزین ها در مورد اثر گذاری سیاست پولی افسانه نبود، بحران برقی کالیفرنیا ۲۰۰۰-۲۰۰۱ - که در آن شرکتها و تاجرین قدرتمند انرژی برای تحریک قیمت‌ها کمبود ساختگی را بوجود آوردند- به ما یادآوری می کند که

واقعیتی که در ماورای داستان بارونهای دزد و ترکنازی آنها قرار دارد افسانه و داستانسرایی نیست. اگرچه سایر موارد همانند کالیفرنیا از مقررات زدایی رنج نمی بردند اما در این میان مقررات ملی بخش برق منجر به قیمت‌های بالاتر و سودهای بادآورده برای شرکت‌های قدرتمند شد.

بنابراین دولتهایی که به هر دلیلی به سوی مقررات زدایی حرکت نکردند اکنون خود را خوش شانس تلقی می کنند و خوش شانسترین آنها کشورهای هستند که یادداشتهای نوشته شده پیرامون شرارت‌های دولت و فضیلت‌های بخش خصوصی را مورد توجه قرار ندادند و در این کشورها هنوز هم قدرت در اختیار شرکت‌های دولتی است. همه این موارد حاکی از آن است که منطق اصلی برای مقررات زدایی الکتریسیته - شواهد نشان می دهد که بدون مقررات توانایی شرکت‌ها قدرت انحصاری آنها را افزایش می دهد- هنوز هم ارزشمند است. آیا ما باید نتیجه گیری کنیم که مقررات زدایی همیشه نتایج نامطلوبی به بار می آورد؟ خیر- مقررات به ویژگیهای آن کالا و بازار آن بستگی دارد.

جیمز توبین برنده جایزه نوبل اقتصاد در بررسی کار فریدمن و شوارتز در مورد تاریخ پولی ایالات متحده آنها را با ملایمت سرزنش می کند. توبین می نویسد: "سه پیشنهاد زیر را بررسی کنید. پول مهم نیست. پول خیلی مهم است. پول مهمترین چیز و همه چیز است. به آسانی می توان از پیشنهاد دوم به سوی پیشنهاد سوم گذر کرد." توبین مطلب خود را چنین ادامه می دهد که "در شور و شوق آنها" فریدمن و پیروانش تنها همین گذار را انجام داده اند.

به نظر می رسد گذاری مشابه بالا در طرفداری فریدمن از بازار آزاد اتفاق افتاده است. بعد از رکود بزرگ بسیاری از افراد معتقد بودند که بازارها هرگز نمی توانند کار کنند. فریدمن با شجاعت روشنفکرانه خود گفت که بازارها می توانند کار کنند و استعداد نمایشگری او با توانایی هایش ترکیب شد و او را به بهترین سخنگوی فضایل بازار آزاد بعد از آدام اسمیت تبدیل کرد. اما او به سادگی به سوی این ادعا گذر کرد که نه تنها بازارها همیشه کار می کنند بلکه تنها این بازارها هستند که کار می کنند. به سختی می توان موردی را یافت که فریدمن گفته باشد که ممکن است بازارها اشتباه کنند یا اینکه دخالت دولت می تواند مفید باشد.

مطلق گرایی بازار آزاد فریدمن متعلق به یک فضای فکری است که در آن اعتقاد به بازار و اهانت به دولت اغلب به راحتی به گوش می رسد. کشورهای در حال توسعه علی رغم اینکه ممکن است دچار بحران مالی شوند برای آزادسازی بازار سرمایه خود تحریک می شوند و بعداً وقتیکه رکود ایجاد شد دولت‌ها را مقصر می دانند نه ثبات جریانهای سرمایه بین المللی را. حتی امروزه هم محافظه کاران بر این عقیده خود اصرار دارند که تنها راه حل بحران مراقبت های بهداشتی و سلامت بازار آزاد است.

براستی چه چیزی در مورد مطلق گرایی فریدمن در دفاع از فضایل بازار آزاد و ردایل دولت که در کار او به عنوان یک اقتصاددان جالب است این است که او الگوی توقف بود. همانطور که پیشتر نیز گفتم اگرچه فریدمن با تاکید بر عقلانیت فردی مشارکتهای گسترده ای در نظریه پردازی علم اقتصاد داشته است اما بر خلاف برخی از همکارانش می دانست که کجا توقف نماید (او هرگز به طرفداران مکتب انتظارات عقلایی نپیوست). چرا فریدمن همان توقف را در نقش خود به عنوان یک روشنفکر عمومی به نمایش نگذاشت؟

هر چند من از پاسخ به این سوال رنج می برم اما پاسخ من این است که فریدمن درگیر یک نقش سیاسی اساسی شده بود. میلتون فریدمن، اقتصاددان بزرگ می توانست و ابهام را تصدیق کرد. اما انتظار می رفت میلتون فریدمن قهرمان بزرگ بازارهای آزاد، آیین درست را موعظه کند نه تنها در جهت ایجاد شک فریاد بزند. او نقش خود را همانگونه که پیروانش انتظار داشتند به پایان رساند. در نتیجه در گذر زمان شکستن بتی که او با مسیر اولیه خود به جا گذاشته است و حرکت به سوی یک دفاع انعطاف ناپذیر از آنچه به مذهب جدید تبدیل شده دشوار است.

مردان بزرگ در گذر زمان تنها به دلیل توانایی هایشان در خاطر مردم می مانند نه نقاط ضعفشان و میلتون فریدمن در واقع انسان بزرگی بود- انسانی با شجاعت روشنفکرانه که یکی از بزرگترین متفکرین اقتصادی در طول تاریخ بود و احتمالاً بزرگترین پیوند دهنده ایده های اقتصادی با مسائل عمومی بوده است. اما در پایان باید بگویم که به هر حال فریدمنیسم هم در جنبه نظری و هم از نظر کاربردی موضوع جالب توجهی برای بحث و بررسی است. زمانیکه فریدمن کار خود به عنوان اصلاح طلب علیه کینزیسیسم آغاز کرد گویا زمان آن فرا رسیده بود اما من معتقدم که امروز نیز جهان علم اقتصاد به یک اصلاح طلب دیگر نیاز دارد.